

شعر معاصر چک و اسلواکی



شعر چک و اسلواکی از دیرباز رابطه تنگاتنگی با شعر اروپای غربی دارد و ریشه‌های آن را می‌توان در قرون وسطی به‌ویژه آغاز مسیحیت در چک و اسلواکی و به‌وجود آمدن ادبیات مسیحی در این کشور دانست. ولی از قرن نوزدهم به بعد با آغاز عصر جدید در ادبیات اروپا و پدید آمدن مکتب‌های ادبی نوین، ادبیات چک و اسلواکی نیز به دلیل هم‌جواری با دو کشور آلمان و اتریش تحت تأثیر مکتب‌های ادبی غربی قرار گرفت. به‌طوری که به‌راحتی می‌توان تأثیر مکتب‌های ادبی مثل رومانتیسیسم، رئالیسم و حتی سورئالیسم را در شعر چک و اسلواکی مشاهده کرد. البته حرکت سورئالیسم در چک و اسلواکی به‌طور مستقل و جدا از حرکت سورئالیست‌های فرانسوی پدید آمد و رهبران این مکتب در چک و اسلواکی، دو شاعر معروف این کشور یعنی «ویتسلاف نژوال» و «کارل تک» بودند که بیانیه شعر سورئالیسم خود را شش ماه پیش از انتشار مانیفست معروف سورئالیسم توسط آندره برتون در فرانسه، در سال ۱۹۲۴ چاپ و منتشر کردند و بعد از آن نیز مجله‌ای به نام «سورئالیسم» چاپ و منتشر می‌کردند. ولی بعدها ویتسلاف نژوال به فرانسه رفت و با آندره برتون آشنا شد و به همکاری پرداخت. به‌طور کلی حادثه دو جنگ جهانی دوم در ادبیات و شعر چک و اسلواکی بسیار مؤثر بود و موجب پدید آمدن و شیوع مکتب‌های ادبی جدید در این کشور شد.

وقوع جنگ جهانی اول موجب تحریک حس وطن‌پرستی در شاعران چک شد و به دنبال آن شاعرانی چون ویتسلاف نژوال و کارل تک و یاروسلاف سیفرت به تاریخ و هویت ملی خود توجه بیشتری نشان دادند و گروهی به نام «پوتنیسم» را پایه‌گذاری کردند، که از جنگ

جهانی دوم، نژوال و تک به اتفاق پوتنیسم را رها کرده و سورئالیسم را پایه‌گذاری کردند، که تأثیر آن را در شعر معاصر چک و اسلواکی می‌توان به خوبی مشاهده کرد.

اما پس از سال ۱۹۴۸ و پیروزی کمونیست‌ها در این کشور شاعران چک نیز به سوی رئالیسم سوسیالیستی روی آوردند که از این میان می‌توان از ویتسلاف نژوال و نیز یروسلاف هولوپ نام برد. در مقابل شاعرانی چون هوربین، تساووا و هولان به شعر مسیحی روی آوردند و برخی نیز چون ولادیمیر هولان که پیش از آن شعرهای ملی و تاریخی می‌سرود، به شعر عاشقانه روی آورد.

بالاخره پس از فروپاشی کمونیسم در ۱۹۸۹ تحول جدیدی در شعر و ادبیات چک و اسلواکی پدید آمد و شاعرانی که پیش از آن یا به خارج از چک و اسلواکی مهاجرت کرده بودند و یا در داخل کشور بودند ولی چاپ و نشر آثارشان ممنوع بود، توانستند در کنار دیگر شاعرانی که زمان رژیم کمونیستی در این کشور به فعالیت ادبی خود ادامه می‌دادند، به چاپ و انتشار آثارشان اقدام کنند.

در این مختصر گزیده‌ای از شعر چندتن از شاعران معاصر و نسل جوان شعر چک و اسلواکی ترجمه شده است که با هم می‌خوانیم.

یاروسلاف سیفرت Jaroslav Seifert

سیفرت از شاعران پیش‌کسوت چک و اسلواکی است که در سال ۱۹۰۱ در شهر پرو دیده به جهان گشود و مدت‌ها به روزنامه‌نگاری پرداخت و سال‌های زیادی از عمرش را به‌عنوان نویسنده آزاد گذراند. سیفرت، شاعری است پرکار که بین سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۷۰ حدود سی جلد کتاب شعر چاپ و منتشر کرده است. وی در سال ۱۹۸۶ دیده از جهان فرو بست. یاروسلاف سیفرت از جمله شاعرانی است که نظریه ادبی مندیلشتام را پذیرفت که می‌گوید: شعر معماری کلمه است.

بندرگاه

بندرگاهی در پایان
و امیدی بسیار دل‌انگیز
به صدف مرده‌ای که بالا می‌آید از کشتی.



ولادیمیر هولان Vladimír Holan

هولان در سال ۲۰۹۱ در شهر پرو متولد شد و بیشترین بخش عمرش را در این شهر گذراند. از سال ۳۳۹۱ تا ۸۳۹۱ سردبیری مجله «زندگی» را بر عهده داشت ولی در سال ۰۴۳۱ به بعد تمام وقتش را صرف سرودن شعر کرد. در دهه شصت میلادی که اوج شهرت وی بود و شعرهایش در نسل جوان معاصر بیشترین تأثیر را داشت دو مجموعه از شعرهایش را با نامهای «بدون عنوان» در سال ۳۶۹۱ و «در حال پیشرفت» در سال ۴۶۹۱ چاپ و منتشر کرد. از مهم‌ترین آثار او می‌توان از «یادداشت‌های شاعرانه» (۵۶۹۱) نام برد که دربرگیرنده خاطرات سال‌های ۹۴۹۱ تا ۵۵۹۱ اوست. هولان در سال ۰۸۹۱ دیده از جهان فروبست.

برای مادرها

زمانی است که باید آتش اجاق را با خاکسترها پوشاند و این کاری است که دست‌های پیر مادر می‌کند دست‌هایی که می‌لرزند اما لرزش‌شان هنوز اطمینان‌بخش است دست‌هایی که لالایی کردن‌هایش خواب آور است و چه احساس خوبی دارد این عادت گرما، شادی و آرامش. و تماس نفس‌ها با چیزی طبیعی و آسمانی که هم دهنده است و هم گیرنده وقتی که آدم فراموش کند که چهل ساله است و در واقع صبح‌ها کمی گریه کند برای این که بچه‌ها هرگز در خواب نمی‌خندند فقط گریه می‌کنند بچه‌ها.

خاطره دوم

به جستجوی رازیانه‌ای بیهوده ساعت‌ها به هر جا سرکشیدیم و درست در نیم‌روز خود را در خلنگ‌زاری یافتیم. هوا مثل صفحه فلزی خشک بود به تپه‌های روبه‌رو نگاه کردیم که با انبوه درختان رنگارنگ پوشیده بود، خشک و سفت مثل ما. می‌خواستیم چیزی بپرسم

□ دو چیزند

دو چیزی که از هر چیزی زیباترند در این سرزمین نگون بخت

□ شکوفه، شکوفه

دو شکوفه نزدیک به هم.

□ اما زندگی را با شتاب فراموش کردم مثل آبی که از سر انگشتانم فروچکید

پیش از آنکه حتی بتوانم

تشنگی‌ام را فروبشانم.

□ کجاست آن حلقه گل‌های بهاری

امروزی که صدای غرغر پاشنه گور را می‌شنوم

وقتی چیزی برایم نمانده است

تا بدان اعتماد کنم

جز چیزهایی شبیه هیچ.

وقتی خون در رگ‌هایم

می‌نالد

مثل صدای طبلی که محکومیت کسی را اعلام

می‌کند

وقتی آنچه که باقی‌مانده است

یکنواخت و تکراری است

و تمامی امیدها

مثل قلاده سگی گر

بی‌ارزش‌اند

و شب‌ها بد خواب می‌شوم.

□ چنین بود که شنیدم

کسی به آرامی

بر پنجره بسته اتاقم می‌کوبد

و آن چیزی نبود

جز شاخه درخت

که در بهاران گل داده بود

و چوبدستی‌هایم

که با آن روزها را

یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته بودم

و خودم کشانده بودم تا اینجا

بی‌آنکه حتی یک بار

بالی ساخته باشم از آن‌ها.

□ ناخدا یان آرام در گذرند

غروب،

از بندر ماریسی

با گل و لای بندر سنگاپور

بر کشتی‌هایشان.

□ کشتی‌هایی با طناب‌هایی آویخته از دکل

میان چراغ‌های لنز

و طوطی و میمون‌هایی

که فکر می‌کنند هنوز در زادگاه خوداند.

□ شب، سربازی مانده

تنها با دختری در میخانه

و یک بطری خالی

که عکس ناپلئون دارد.

□ درناها و زرافه‌های سبک گروتسک

می‌گذرند در صفی دراز

تا به خواب روند در نخلستان

در سرزمینی ناشناخته.

گلی بردست

عادت داشتیم من نیز

در مراسم عشاء ربانی

عطر بخور استنشاق کنم

و حلقه‌ای از شکوفه‌های بهاری

بپیچم بر مچ دستم

و عادت داشتیم

صمیمانه زل بزیم به آسمان

و گوش بسپارم به صدای ناقوس‌ها

و فکر بکنم که همین‌ها کافی‌ست

که نبود.

□ چقدر بهار گذرا

شکوفه‌ها را

زیر پنجره اتاقم آشفت.

تا مدت‌ها بعد دریابم

که شکوفه‌های خوشبو

و تابش زن

آنتونین بارتوشک Antonin Bartusek

بارتوشک در سال ۱۲۹۱ به دنیا آمد و تحصیلاتش را در دانشگاه «کارلز» در رشته تاریخ هنر و فلسفه به پایان برد و موفق به اخذ دکترا گردید. او به کارهای گوناگون اشتغال داشت که از آن میان می‌توان به عضویت در «انجمن ملی حفظ آثار تاریخی» اشاره کرد. از بارتوشک هفت جلد کتاب شعر چاپ و منتشر شده است که از آن میان می‌توان از «ضد ستاره» (۱۹۶۱) و «بیشرفت رسمی» (۰۷۹۱) را نام برد. هم‌چنین آنتونین بارتوشک به ترجمه شعر، از شاعران اروپایی و آمریکایی می‌پرداخت و مقالات زیادی نیز در زمینه تاریخ و ادبیات از او چاپ شده است.

داوری

دوران محکومیت به هر نحوی که بگذرد سیاهی است که می‌بارد بر دادگاه مثل دوران مصلوب کردن عیسی مسیح. □ اما اکنون در میانه ماه اکتبر پرتو شمعی با شعله‌ای فروزان نورانی می‌کند چهره‌ات را. □ قاب خشکیده‌ای از باغی دور دست و شهادتی دروغ علیه نقاشی که لحظه‌ای پیش رفته است و کسی نمی‌داند کجا! □ پیش از آنکه بفهمیم دادگاه عشق پایان یافته بود و عشق را به حبس ابد محکوم کرده بودند.

پیش‌رفت

ظهر، در باغ، بر تختی چوبی از چوبی که برای ساختن تابوت‌های شاهانه به کار می‌رود تابوتی که مدام به سوی نیستی پورتمه می‌دود. □

بعد از ظهر، تنها بر پلی خالی رنگ‌های زرد و قهوه‌ای نامریی میان شاخ و برگ درخت‌ها رخته کرده‌اند در پایین جزیره. □

شب، در قاقم تاریکی در جاده‌ای شاهانه به سوی کاخی که در جنگ به دست دشمن افتاده است. □

نم‌نم باران نشسته بر خاک و خیابان‌هایی که به سوی گذشته‌ها برمی‌گردند در دروازه شب سطل زباله‌ای پر از ته‌مانده‌های از صداها. □

سپیده‌دمان سکندری می‌خوریم به روی سایه‌هایمان ما پسرانی که پس از مرگ پدر به دنیا آمده‌ایم پسران پادشاهانی بی‌نام.

میروسلاف هولوپ Miroslav Holub

هولوپ از شاعران مشهور و بلندآوازه چک‌واسلواکی است که در سال ۱۹۱۱ دینه به جهان گشود و علاوه بر شاعری در ایمنی‌سازی برجسته است و از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۱ به مدت دو سال در آمریکا سرگرم تحقیق و مطالعه بود و در سال ۱۹۷۱ به‌عنوان نویسنده مدعو در کالج اوپرلین مشغول به کار بود. از دکتر هولوپ کتاب‌های شعر زیادی چاپ و منتشر شده است که از آن جمله می‌توان از «وظیفه همیشگی» (۱۸۹۱)، «آشیل و لاک‌پشت» (۰۶۹۱)، «کتاب هجی» (۱۶۹۱)، و مجموعه شعر «مشهور به دل» (۳۶۹۱) نام برد. هم‌چنین کتاب‌هایی به نثر که روی هم حدود شانزده مجموعه شعر و یکصد و سی رساله علمی از وی چاپ و منتشر شده است. او برنده چندین جایزه ادبی است. شعرهای هولوپ به سی‌وهشت زبان زنده دنیا ترجمه شده است. وی در سال ۸۹۹۱ دینه از جهان فروبیست.

ناپلئون

معلم پرسید: بچه‌ها، ناپلئون بوناپارت کی به دنیا آمد؟ □

که در آن توده خشک و بی‌حرکت لرزش تک‌درختی افسونم کرد تک‌درختی دور افتاده که ناگهان شروع به لرزیدن کرد مثل گام ننی، اما بی‌صدا می‌توان گفت که این انبساط خاطر ناشی از خوشحالی درونیم بود و یک حادثه‌جویی.

اما بعد درخت شروع کرد به خش خش کردن مثل نقره‌ای که بخواهد سیاه شود و بعد شروع کرد به لرزیدن مثل دامن زنی که در تیمارستان به لباس مردی که سرگرم مطالعه است گیر می‌کند و می‌لرزد. اما بعد درخت شروع کرد به تکان خوردن و موج زدن انگار که کسی تکانش می‌دهد و می‌لرزاند کسی که به دنبال دام عشق چشم سیاهی است. و حس کردم که به زودی خواهم مرد. □

پدرم گفت:

«نترس

این یک صنوبر لرزان است» اما هنوز به یاد دارم که چگونه رنگش پریده بود وقتی که بعدها به همان جا برگشتیم و یک صندلی خالی زیر درخت گذاشتیم.



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸



بچه‌ها گفتند:

هزار سال پیش

صد سال پیش

یک سال پیش

بچه‌ها نمی‌دانستند.

□

معلم پرسید:

بچه‌ها،

نابلیون بوناپارت چه کار کرد؟

□

بچه‌ها گفتند:

در جنگ پیروز شد.

در جنگ شکست خورد.

بچه‌ها نمی‌دانستند.

□

فرانتیشک گفت:

قصاب محله ما یک سگ داشت

که اسمش نابلیون بود

قصاب عادت داشت مرتب سگ را کتک بزند

و سگ

یک سال پیش

از گرسنگی مرد.

و همه بچه‌ها الان

به خاطر نابلیون

غصه دارند.

قلاب‌دوزی

با قلابی ظریف

شبیبه دست ستاره‌ها

به هم می‌پیچد روزها و شب‌ها را

و بلوزی می‌بافد بی‌انتهای.

□

اوست که ریسمان‌پوش می‌کند

تن تخته‌سنگ‌ها را

و کشتی‌ها را، مایل‌ها

در دریا یا خود می‌برد

از میان راهروهای نرم ترعه‌ها،

و شالی از جو می‌پوشاند بر شهاب‌ها.

□

و هنوز

ما کودکان عزیز دردانه

برهنه می‌گردیم

برهنه و یخ‌زده از سرما.

یوسف هانزلیک Josef Hanzlik

هانزلیک در سال ۱۸۹۱ در شهر نراتویس نزدیک پرو متولد شد و پس از تحصیل در رشته فلسفه، سردبیری مجله ادبی «پلامن» را عهده‌دار شد که انتشار آن تا سال ۱۹۶۱ ادامه داشت. او نویسنده کودک و نوجوان بود و نوشته‌هایش تأثیر زیادی در جوانان چک داشته است. افزون بر این هانزلیک مترجم شعرهایی از شاعران آمریکایی، روسی و یوگسلاوی است. از مجموعه شعرهای چاپ شده هانزلیک می‌توان از مجموعه شعر «سه‌بار هورا برای هرد» نام برد که در سال ۱۹۶۱ چاپ و منتشر شده است.

ارابه سیاه

چه کسی این ارابه سیاه را می‌راند

زیر باران پریشان

چه کسی است که رها نمی‌کند

این اسب‌های خسته ارابه را

با چرخ‌های در گل نشسته‌اش.

□

چه کسی این ارابه را می‌راند

در این چشم‌انداز

بی‌هیچ کاروانسرای بر راه

و هیچ هیزم شعله‌وری

بی‌اعتنا به شب بی‌پایان.

□

چه کسی است که می‌راند

در این جاده تپه

در جهانی که غرق شده است

لاغر و استخوانی.

□

چه کسی این ارابه تپه را می‌راند

جز گور کنی

که مثل ناخدایی است

که بعد از همه می‌میرد.

کلبه‌ای کنار راه‌آهن

آری من هم کلبه‌ای دارم با سقفی خزه‌پوش

شبیبه به اسبی که موهایش ریخته باشد

و هر گاه که توفانی می‌شود به هم می‌ریزد

سیم‌های رابط‌های که بین‌مان کشیده است.

□

هر روز صبح، شمعی دیوانه‌وار پرواز می‌کند

بالای سقف کلبه‌ام

و مثل من سرش را به چهاردیواری می‌کوبد

آنگاه صدای قطارهای شبانه را می‌شنوم

و صدای ریل‌ها و چرخ‌ها را

و صدای ناله مسافرانی که در خوابند.

□

گاهی فریادی به اضطراب‌هایم پاسخ می‌دهد

و اگر ناگهان چیزی با جرنگ به پنجره‌ام بخورد

حتماً صدای حلقه عروسی است

و یا کلید دروازه شهر پشت تپه‌ها.

پنجره‌ام را در تاریکی باز می‌کنم

باران به صورتم می‌خورد

و من کور از باران

چنگ می‌اندازم بر تار و پود آن

مثل یال زیبای قطار که تکان می‌خورد

قطاری که سم بر زمین می‌کوبد و می‌گریزد

و هر بازگشتی را پشت سر می‌گذارد

درست مثل اسب قرن ما.

میروسلاف والک Miroslav Valek

والک در سال ۱۹۲۹ متولد شد. او به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبی چک به‌شمار می‌رود که در طول زندگی‌اش عهده‌دار مشاغل مهمی بوده است که از آن جمله می‌توان به نایب رئیسی اتحادیه نویسندگان چک‌واسلواکی در سال ۱۹۶۱ و نیز وزارت فرهنگ چک‌واسلواکی در سال ۱۹۶۱ اشاره کرد.

هم‌چنین میروسلاف والک سردبیری چندین نشریه ادبی را عهده‌دار بود و چندین مجموعه شعر چاپ و منتشر کرده است که از آن میان می‌توان از کتاب «شیفتگی» (۱۹۶۱)، «تارام» (۱۹۶۱) و مجموعه شعر «عشق در جسم‌غاز» را نام برد که در سال ۱۹۶۱ چاپ و منتشر شده است.

خبر

وحشت‌زده از خواب می‌پرد

صدای غرش کهکشان‌های دور را می‌شنود

و صدای خارق‌العاده صغیر ریز ستاره‌هایی را

که سقوط می‌کنند.

□

به خودش می‌آید و پی می‌برد

به احساس غیرعادی صداهایی که شنیده است

گوش‌هایش را با انگشت می‌بندد و وسط اتاق می‌ایستد

صدای رعدآسای موج‌های ساحل تاریک

بلندتر و رساتر در گوشش می‌پیچد.

□

سرانجام وقتی خوابش می‌برد



که پرندگان روی درخت لیموی پشت پنجره از خواب بیدار شده‌اند.

گریست و نگاهم کرد.

سر بر دامن من می‌گذاری
با رویای کودکی‌هایت در دریا
که چیزی نگفتی و

سیب را پاک کرد و گریست
و نگاهم کرد
تا این که گفتم:

رفتی که بخوابی
با شبی که فروریخته بر شانه‌هایت.

مثل آدمی که در دنیای خودش غرق شده باشد، سیب را زمین‌بگذار و برو.

هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد
از زیر شاخه ترد درختانی

حادثه اما آن‌گونه نبود که انتظار داشتم.

که پدرت مرده است
و بازگشته است به رویاهای تو

چه اهمیتی داشت که توالی کارها دیگرگون شود:
در را که باز کرد

هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد
حتی از کیریتی که می‌زنم

رنگ از رویم پرید
گفتم: بمان.

تا ببینمت.

ولی او وسایلش را جمع کرد و رفت.

ورود

سقف‌های خیس خاکستری

کیوترها و نور

برگی در پیاده‌رو

و سایه‌هایی سرخورده بین قلمه‌سنگ‌ها

از پاریس که برگردی

هوا تاریک می‌شود،

و هنوز، دود از موتور ماشین برمی‌خیزد
که پیاده می‌شوی

با موهای سیاه افشان.

همیشه، تقریباً

به همان دود برمی‌گردم

به جایی که می‌نشینند کیوترها
بر سقف شیشه‌ای.

یا بیدار می‌شوم و

تو می‌آیی

با شالی سیاه از ستاره‌ها.

دوباره او را دیدم

که در پیاده‌رو قدم می‌زد

مثل آدمی که در دنیای خودش غرق شده باشد، سیب را زمین‌بگذار و برو.

و در همان حال

صدای سایش پاهایش را با هم حس کرد
و خش‌خش جرقه‌هایی را

که برمی‌خاستند

و آشفته‌گی واژگانی که زیر پا له می‌شدند.

سرش را برگرداند

و من موهای سرش را دیدم که می‌سوخت
سوزان و شعله‌ور

مثل سرگیجه‌های آتشین

و نه چیزی دیگر.

راننده ماشین گفت:

البته همه این‌ها توهم است

و من مثل دیوانه‌ها

شروع کردم به بوق زدن

اما او چنان غرق تماشای مو قرمز بود

که از جایش تکان نخورد

آری او مرده بود.

چه کسی باور می‌کند

مردی چنان خوش‌قیافه و جذاب باشد

اما ناشنوا

مثل تیر چراغ برق.

سیب

سیب از درون قفسه غلتید و به زمین افتاد
وسایلت را جمع کن و برو.

به در تکیه داد

با فریادی در چشمانش که می‌گفت:

نه، به‌خاطر خدا، نه!

و من ناگهان فهمیدم که کافی است

بلند شدم

سیب را برداشتم

هنوز سبز بود و غبار آلود

گذاشتم روی میز

او اما پشت سر هم خواهش می‌کرد.

سر می‌زم آمد

Daniel Simko

دانیل سیمکو

سیمکو در سال ۱۹۹۱ در پراتیسلاوا، چک‌وااسلواکی
به دنیا آمد و بعدها به آمریکا مهاجرت کرد و اکنون
در آن‌جا زندگی می‌کند. شعرهای او در مجلات
ادبی گوناگونی چاپ شده است. از آثار مشهور او
می‌توان از ترجمه نثرهای برگزیده میروسلاف
هولوپ به انگلیسی را نام برد.

با یاد پدر

حتی پیش از این که بتوانم ببینم

زمین پشت پنجره

ملال آور می‌شود،

امروز

از پیش نورانی شده است و

کج از سوی جویبار.

هفتاد کیلومتر آن‌طرف‌تر انگار

کلاغ‌هایی که دور می‌زنند بالای مزرعه

خنجر کشیده‌اند سمت آسمان.

به گمانم قدم‌هایت هنوز سنگین است

و صدای گام‌هایت

مثل صدای فرود آمدن کیوترهاست

ابروهایت گره‌خورده است و

عرق‌آلود

و دست‌هایت توی جیب‌های خالی است.

چقدر فکر و خیال هجوم آورده است به ذهن خسته‌ات

که ناگهان



میلان ریشر Milan Richter

ریشر از شاعران نسل جوان چک و اسلواکی است که در سال ۱۹۹۱ به دنیا آمد و تحصیلاتش را تا اخذ درجه دکترا در دانشگاه کومینز ادامه داد. وی در یک مؤسسه انتشاراتی کار می‌کند و پیش از آن تا سال ۱۸۹۱ به عنوان شاعر و نویسنده آزاد سرگرم کار بود. بیشتر نوشته‌های میلان ریشر در مجله هولوکاست چاپ شده است. از میان مجموعه شعرهای منتشر شده او می‌توان از کتاب «ریشه‌ها در هوا» نام برد که در سال ۲۹۹۱ چاپ و منتشر شده است.

انسان عاشق تاریکی ذهن خود است
به خاطر دوهزار سال نسیان
و نیز به خاطر اندک - خیلی اندک
خاطره خوبی که بدهکار شیطان نیست.
شیطانی که به روح‌های غیرقابل فروش انسان‌ها
خرده می‌گیرد.
□
اما به نظرم به خاطر نور بیشتری بود
که گوته به پیش خدمتش دستور داد
تا پنجره اتاق را بگشاید.

نور

نور بیشتری می‌خواست گوته

وقتی که مرد

(دوران گوته، دوران تاریکی نبود.)

و بعد از آن ما نورهای فراوانی داشتیم:

جوخه‌های آتش

سینه طرفداران کمون را

با گلوله‌باران روشن کردند،

و نور، همانند گل سرخ آشنینی

در سنگرهای گل‌آلود درخشید.

و روز دهم ماه مه ۱۹۳۳

در میدان اپرای برلن

شاگردان موبور

آن را شعله‌ور ساختند

با توده سیاه و انبوه هزاران کتاب.

(پشت شعله‌های سرکش آتش

آینده مقرر دکتر گوبل، درخشید

اما تازه دوران تاریکی آغاز شده بود.)

□

در روشنایی کوره‌های آدم‌سوزی

نور چراغ‌های میزهای مفتشان

نور انفجار در ناکازاکی

نور ترورها، تهاجم‌ها و انقلاب‌ها

آه، نور زیرجامه گول‌ها و اس‌اس‌ها

□

تاریکی بیشتری می‌خواست شاعر

برای زنده ماندن

(و دوران ما دوران روشنی نیست.)

تاریکی‌های زیادی است در زهدان شهرها

تاریکی بی‌زنگ خطر و خون خبرهای تلویزیونی

تاریکی‌هایی که انسان را پوشانده و نگهداری می‌کند

از نور دوربین‌های عکاسی پلیس

و ماهواره‌های جاسوسی.

تاریکی بی‌زبان، بی‌سلول، بی‌کس و کار

نورافکنی می‌کند از نوری که گوته نمی‌خواست

□

اریک گیروک Eric Gioch

گیروک در سال ۱۹۸۱ در شهر کوشیتس چک و اسلواکی به دنیا آمد. نخستین مجموعه شعرش را تحت عنوان «درس‌های خصوصی در اندوهناکی» در سال ۱۹۸۹ چاپ و منتشر کرد و بعد از آن در سال ۱۹۹۱ دومین مجموعه شعرش را با نام «جاگای افسونگر» چاپ و منتشر شد.

دوست پرندگان

نشسته کنار آتش

و آواز می‌خواند

زن سرخ‌پوست پیر.

□

چه کسی به آوازش گوش می‌دهد؟

پرندهای گرسنه دور می‌زند تا ببیند

چه کسی است که آواز می‌خواند.

□

به فریاد زن از خواب می‌پریم

و تلاش می‌کنیم که پرواز بکنیم.

سرانجام آتشی روشن می‌کنیم.

و دیگران از چشم پیرزن

به ستاره‌هایشان نگاه می‌کنند.

□

دوست پرندها

با برگرداندن سرش

لانهای می‌سازد برای پرند

و نمی‌پرسد

چه کسی آتش روشن کرده است

در دره

در زهدان مادر!

و آتش می‌سوزاند و می‌بلعد



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

پرسش او را

پیش از آنکه بر زبان رانده شود.

و خاکستر است که می‌گسترده بر اطرافش

با جیغ و داد کودک.

□

در چهره‌اش

عکس بازتاب جهان است

و دست‌هایش در هنگام گشودن

بال‌های پرندهای است

که هنوز پا به جهان نگذاشته است.



سیلوا فیشرنوو *Sylva Fischerova*

سیلوا در سال ۱۳۶۹ در شهر پرو به دنیا آمد و در دانشگاه «کارلز» به تدریس فلسفه اشتغال دارد. او از هیجده سالگی چاپ و نشر شعرهایش را آغاز کرد. از میان کتاب‌های شعرش می‌توان از «آینه بزرگ» نام برد که در سال ۱۳۹۶ چاپ و منتشر شده است.

چیزی درباره زنان

بر فراز سرت
بت‌هایی آویخته‌اند
بزرگ و استوار.
باورش‌ان مکن.
آن‌ها از دست چرخ سرنوشت گریخته‌اند
و هرگز نیز زیبا نبوده‌اند.

□
اکنون دختری با پیراهنی مواج
به سویت می‌آید
با پیراهنی از عاج و
انگشتانی مسی
که فنجان فال و سرنوشت را می‌چرخاند.

□
هیزی می‌زیر اجاق سرنوشت بگذار و
انگشت‌های کوچکت را گرم کن.

□
بت‌های جوشان
به درون فنجان می‌افتند
و دختر چهره‌ای ندارد.
از اشک‌هایش
تنها قطره اشکی باقی مانده است.
داغ‌دیده و بی‌بهره
و چنین بود که تو را گم کردم.

□
پس باد غربی
مرا خواهد بلعید
و بت‌های جوشان
دوستان نجیبم را قورت خواهند داد
دوستانی که هنوز
چیزی درباره زنان نمی‌دانند.



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

ماگدا بار توشوا *Magda Bartosova*

بار توشوا در سال ۱۳۹۱ به دنیا آمد و در رشته روزنامه‌نگاری به تحصیل پرداخت. شعرهایش اغلب در قالب شعر منثور اند که بین نثر و شعر در نوسان‌اند.

و به این خاطر

فراموش کار شده‌ام
و پیش از این سه چتر گم کرده‌ام،
دو نیم‌تنه
یک جوال
یک دوست
چند استعداد
و اندکی پول.
و گاهی پیدا می‌کنم
صورت‌حسابی
فندق
و کرمی خاکی در گودالی.
و دوست پسری
و چیزهای شفقت‌انگیز دیگری.

□
آقای کولکوا گفت:

از ابراز احساسات با تکان دست نترسید
در گوشه‌های از خیابان بایستید
و به مردم بگویید که بروند گم شوند.
دانه‌های برف را در دست‌هایتان بگیرید

و برقصید
با دانه‌های برف بر سرتان
دستان
چشمتان
و دهانتان

